نگاهی به نگرش «سیمون دوبوار» فیلسوف فرانسوی به نفوذناپذیر بودن انسان، عشق و دوستی و ...

تنهایی عمیق من

آفتاب یزد - یوسف خاکیان: «سیمون دوبوار» فیلسوف، نویسنده، فمینیست و اگزیستانسیالیست فرانسوی در جایی گفته است: «برای هیچکس، هیچگاه ممکن نیست در غم و شادی دیگران شریک شود، حتی ممکن نیست که آن را درک کند، آدم‌ها نفوذناپذیرند و ذهن‌ها ارتباط‌ناپذیر. در عشق، دوستی و هر پیوند دیگری، هر طرفی برای طرف دیگر بیگانه‌ای‌ست مرموز... انسان چه در خانه، چه در میان دوستان و چه در محیط کار، هیچگاه نمی‌تواند به چیزی جز تنهایی مشترک که نصیب همه‌ی آدمیان است، دست یابد. نارسایی زبان مانع هرگونه ارتباط حقیقی است.»

با این مقدمه کوتاه از نظریه پرداز مشهور قرن بیستم، امروز موضوعی را بررسی کنیم که با اینکه اکثریت مردم بیشتر ساعات شبانه روز را در آن می گذرانند، اما شاید کمتر کسی به آن توجه می کند و یا به عبارت بهتر همه سعی می‌کنند به قول معروف خود را به کوچه علی چپ بزنند و اهمیتی به آن ندهند. در حالیکه این موضوع همیشه و در همه حال همراه هر کسی بوده و راه گریزی از آن وجود نداشته است. موضوعی به نام «تنهایی». گرچه در متن کوتاهی که از «سیمون دوبوار» آوردیم همه جملات قابل تامل و تفکرند اما یک عبارت دو کلمه ای در میان این متن برق خاصی می زند که ما بنا داریم با وام گرفتن از آن گزارشی که پیش روی شماست را تقدیمتان کنیم. عبارتی به نام «تنهایی مشترک»

اما این تنهایی چیست که در میان همه انسانها مشترک است و باعث می شود که انسانها نتوانند در هر حالی و در هر جایی و حتی در میان هرجمعی به چیزی جز آن دست یابند.

رسول یونان شاعر و نویسنده معاصر درباره تنهایی شعر زیبایی دارد که خواندن آن در ابتدای این مقاله خالی از لطف نیست:

تنهایی
تنهایی
تنهایی
هیچ چیز به اندازه تنهایی غم انگیز نیست !
تنهایی
نام بیهوده زندگی ست
وقتی بیدار
خسته و غمگینی
وقتی می خوابی کابوس می بینی !
وقتی تنهایی !
سردت می شود
انگار برف
رو استخوان هایت نشسته باشد
تنهایی
جهنمی نامتعارف است
جهنمی با آتش سرد
میان شعله ها از سرما یخ می زنی !
تنهایی هول آور است
پر از ظلمت و نا شناختگی
مثل خانه ای متروک در حاشیه جنگل
عبور نسیمی از لابلای علف ها
می تواند از ترس دیوانه ات کند
وقتی تنهایی
به همه چیز و همه کس پناه می بری
پخش می شوی
در کوچه و خیابان
به جاهایی می روی که نباید بروی
به آدم هایی سلام می کنی که نباید ....
محبوب من !
بیا دست مرا بگیر و مرا بیرون بکش !
از کافه های دود و نیشخند
از گلوی شب ها
از گل و لای روزها
من پراکنده شده ام
بیا مرا جمع کن از کوچه و خیابان
بیا مرا جمع کن از دیگران !
تنهایی درنگ در سنگ است
حرف زدن از یاد آدم می رود
تنهایی
درست مثل پیری ست
خمیدن تک درخت است
تنهایی تجسم راه های مسدود است
بیچارگی روباه است
در یک قدمی مرگ و ترن .
محبوب من !
من تنهایم بی تو
هیچ کاری نمی توانم بکنم
دیگر شعر هم نمی توانم بنویسم
واین تنهایی تلخ است
تلخ مثل نگاه نوازنده ای که
با دست های بریده به پیانو می نگرد

حتما شما هم آن جمله معروف را که می گوید: «آدمی که تو تنهایی تنهاست، فقط تنهاست، اما آدمی که احساس تنهایی می کنه خیلی تنهاتره.» این جمله بیان می کند که برخی انسانها آنقدر تنهایی نصیبشان شده که حتی در میان جمع و در جایی که دوستانشان هم هستند باز هم این حس به آنها دست می دهد و به همین دلیل به گوشه ای پناه می برند و با کسی ارتباط چندانی برقرار نمی کنند. حتما شما هم در دانشگاه، محل کار، پارک، مهمانی های فامیلی و دوستانه با چنین افرادی مواجه شده اید. همان دختران، پسران و مردان و زنانی که به جای اینکه در جمع باشند کنج عزلتی را پیدا کرده و برای خویش دنیای بسیار کوچکی فراهم کرده و غرق در اندیشه ها و تخیلات و شاید هم غم ها و اندوه های خود شده اند. بعضی از این افراد آنقدر در این تنهایی فرو رفته اند و به آن خو گرفته اند که حتی زمانی هم که در میان دوستان قرار گرفته و مشغول خوش و بش و بگو بخند هستند باز هم در عمق وجودشان احساس تنهایی می کنند و در حقیقت خود واقعی شان در میان آن جمع وجود ندارد و در جایی دیگر در حال تجربه «تنهایی» است. اما واقعا این تنهایی چیست که انسانها را از ابتدای خلقت درگیر خود کرده و حتی پس از مرگ نیز گریبان آدمی را رها نمی کند؟ آنان که در میان هر جمعی باز هم احساس تنهایی می کنند چگونه می اندیشند که هیچ چیز نمی تواند آنها از این رنج برهاند؟ در مقابل این افراد، آن دسته از مردمی که هیچگاه حتی زمانی که در اوج تنهایی هستند احساس تنهایی نمی کنند و با هر تلنگر کوتاهی از فضای اندوه و غم بیرون می آیند و تا ساعتها به آن فضا باز نمی گردند و اگر هم باز گردند خیلی در آن نمی مانند، چگونه فکر می کنند؟ در این میان افرادی که به هر دلیلی از جمع گریزانند و تنهایی را به حضور در میان دوستان ترجیح می دهند چه در اندیشه خود می پرورانند؟ و یا برعکس آن عده که تنهایی را بر نمی تابند و مدام به دنبال بهانه می گردند که از آن بگریزند و به میان دوستان خود بروند چه معیارها و ملاک هایی دارند؟ اصلا آیا تنها بودن و در میان جمع نبودن بهتر است یا عکس این قضیه؟

پاسخ پرسش های فوق و هزاران پرسش دیگری که می تواند درباره تنهایی مطرح شود تا زمانی که معنا و مفهوم تنهایی را به درستی درک نکنیم و از نزدیک با حقیقتی که در درون خود دارد مواجه نشویم، هویدا نخواهد شد. شاید همه ما زمانی که کسی کنارمان نیست و دور و برمان از هر آدمیزادی خلوت است، بگوییم: «من آدم تنهایی هستم» شاید این معنی همان عبارتی که در جملات سیمون دوبوار برق می زد، باشد. دوبوار در آنجا می گفت: «انسان چه در خانه، چه در میان دوستان و چه در محیط کار، هیچگاه نمی‌تواند به چیزی جز تنهایی مشترک که نصیب همه‌ی آدمیان است، دست یابد.» شاید معنی و مفهوم این جمله و ارتباط آن با موضوعی که در این پاراگراف بیان کردیم، این باشد که تنهایی فقط مختص آدمیزاد است؛ یا به عبارت بهتر آدمیزاد احساس می کند که تنهایی فقط مختص اوست. اما اگر چنین است چرا برخی از افراد که به تنهایی زندگی می کنند، برای اینکه موجودی کنار آنها باشد برای خودشان حیوانی اعم از سگ، گربه، طوطی، قناری، مرغ عشق، بلبل می خرند و با آوردن آن حیوان به خانه خودشان سعی می کنند به هر طریقی شده از تنهایی در بیایند؟ مگر ما عنوان نکردیم که پندار انسانها درباره تنهایی است که در اطراف خود (منظور محلی به نام خانه است) انسانی را نداشته باشد که دو کلمه با او حرف بزند؟ بنابر این تعریف یک حیوان نباید بتواند آدمی را از تنهایی در آورد، اما در دنیای واقعی به نظر می رسد حیوانها می توانند آدم را از تنهایی رها کرده و روزگار را برای هر کسی راحت تر کنند. از این گذشته باید بپذیریم که تنهایی فقط مختص آدمیزاد نیست و شامل حال حیوانات هم می شود و در نگاهی لطیف تر حتی می توان ادعا کرد که یک گل رز قرمز هم می تواند تنهایی را تجربه و آن را درک کند. شاید به همین دلیل است که هنگامی که یک حیوان جفت خود را از دست می دهد، اندوهگین می شود و در دل خودش مویه می کند؟ یا هنگامی که فرزندان یگ گربه یا سگ را از او جدا می کنید ساعتها و بلکه روزها صوتی حزین را از گلوی خود خارج می کنند و به اصطلاح علاوه بر اعلام تنها شدن خودش بیان می کند که من فرزندانم را می خواهم.

از سوی دیگر مطرح کردیم که حیوانات می توانند آدمی را از تنهایی در آورند، چه آنکه اگر تو یک طوطی زیبا برای خود بخری و آن را به خانه ببری، بعد از مدتی که با او زندگی کردی در می یابی که تحت هیچ شرایطی حاضر نیستی که از آن طوطی جدا شوی و به جایش یک انسان بیابید و همدم تو شود. برخی انقدر با این حیوانات خو می گیرند که در پاسخ بهترین پیشنهادات برای ازدواج با یک فرد متمول و بسیار مهربان با این شرط که آن حیوان دیگر با فرد مورد نظر زندگی نکند، پاسخ منفی می دهند و حاضر نمی شوند در مقابل کنار گذاشتن آن طوطی از یک زندگی بسیار راحت و در کنار مرد یا زنی فوق العاده که برای همیشه آنها را از تنهایی بیرون می آورد، برخوردار شوند. شاید آنها در کنار آن حیوان بی آزار به آرامشی دست یافته اند که مطمئن شده اند که هرگز آن را در کنار یک انسان تجربه نخواهند کرد. شاید این مفهوم همان عبارت طلایی ما با عنوان «تنهایی مشترک» باشد. تنهایی مشترکی که دوبوار معتقد است نصیب همه انسانها شده است. تنهایی که یک پرنده کوچک مانند مرغ عشق می تواند آدمی را از شر آن خلاص کند اما یک انسان دیگر که همنوع خود اوست، نه.

این جمله گهربار مولای متقیان حضرت علی (ع) است که می فرماید: «تنهایی انسان، برای او بهتر از همنشین بد است» این موضوع بیان می کند که اندازه رنجی که تنهایی ممکن است برای انسان به وجود آورد، بسیار کمتر از زجر و دردی است که یک همنشین بد (اعم از دوست، همسر، فرزند و ...) ممکن است نصیب آدمی کند. این را هم بیفزایید که اساسا تنهایی برای برخی از افراد نه تنها رنج آور نیست که بسیار هم خوشایند است، چرا که علاوه بر دلایلی که پیشتر بیان کردیم تنهایی برای اینگونه افراد علاوه بر اینکه بسیار شیرین و لذت بخش است فرصتی را نصیبشان می کند که به کارهایی که دوست دارند بپردازند. مثلا کتاب بخوانند یا بنویسند، موسیقی گوش کنند یا بنوازند، فیلم ببینند، ورزش کنند یا هر طور دلشان می خواهد در خانه بچرخند، هرگاه دوست دارند بخوابند و هر زمان که خواستند بیدار شوند، صبحانه بخورند یا نه، ناهار نان و پنیر بخورند یا کباب بره، شام سالاد میل کنند یا غذای سنگین؟ بیرون بروند و هرگاه دلشان خواست به خانه برگردند و حتی اگر دوست نداشتند شب را در بیرون از خانه سپری کنند و خیلی چیزهای دیگر و همه اینها را در حالی تجربه کنند که مجبور نباشند به کسی که با آنها زندگی می کنند جواب پس بدهند. بعضی ها اینطوری اند دیگر

■ انسان گریزان از انسان

به جمله های زیر توجه کنید که گاه و بیگاه از زبان ما انسانها بیان می شود:

برو از زندگیم بیرون، راحتم بذار.
دیگه نمی خوام باهات باشم. خسته ام کردی.
جونمو به لبم رسوندی، ولم کن.
چی از جونم می خوای؟ چرا دست از سرم بر نمی داری؟
عمر و جوونیم رو به پات ریختم در حالیکه شایستگی نداشتی.
اگه با یه چوب خشک زندگی می کردم الان نرم شده بود، اما تو همون آدمی هستی که بودی.
دیگه همه چی تموم شد. تو خوابم دیگه اون روزا رو نمی بینی؟ برای همیشه از زندگیت خارج می شم تا اونقدر تو تنهایی بمونی تا بپوسی.

آیا این جمله ها نشاندهنده این است که آستانه صبر آدمها نسبت به هم سقفی دارد و هنگامی که از آن درجه بالاتر می رود، دیگر قابل تحمل نیست؟ آیا نشانگر این است که انسانها نمی توانند به هیچ طریقی برای مدت طولانی یکدیگر را تحمل کنند و بالاخره از هم خسته می شوند و یکدیگر را رها می کنند؟ آیا این موضوع بیانگر همان مطلبی است که در ابتدای این گزارش از سیمون دوبوار آوردیم؟ آنجا که گفت: «برای هیچکس، هیچگاه ممکن نیست در غم و شادی دیگران شریک شود، حتی ممکن نیست که آن را درک کند، آدم‌ها نفوذناپذیرند و ذهن‌ها ارتباط‌ناپذیر. در عشق، دوستی و هر پیوند دیگری، هر طرفی برای طرف دیگر بیگانه‌ای‌ست مرموز... انسان چه در خانه، چه در میان دوستان و چه در محیط کار، هیچگاه نمی‌تواند به چیزی جز تنهایی مشترک که نصیب همه‌ی آدمیان است، دست یابد.» و آیا این عبارت تنها در مورد آدمها و آدمها صدق می کند؟ آیا انسانها ترجیح می دهند رنج تنهایی را بر خود و دیگران تحمیل کنند اما اخلاقیات، رفتارها، عادتهایی که هر کدام نسبت به دیگری دارند را تحمل نکنند؟ شاید آنها تحمل رنج تنهایی را راحت تر از ادامه ارتباط با همنوع یا همنوعانی بدانند که باعث زجر و آزار آنها شده اند. صحبت از رنج شد، بنابراین باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که آیا اساسا تنهایی و تنها بودن چیز زجرآوری است؟ اگر چنین است چرا همین موضوع زجرآور برای برخی خوشایند و دلپذیر است؟ این جمله گهربار مولای متقیان حضرت علی (ع) است که می فرماید: «تنهایی انسان، برای او بهتر از همنشین بد است» این موضوع بیان می کند که اندازه رنجی که تنهایی ممکن است برای انسان به وجود آورد، بسیار کمتر از زجر و دردی است که یک همنشین بد (اعم از دوست، همسر، فرزند و ...) ممکن است نصیب آدمی کند. این را هم بیفزایید که اساسا تنهایی برای برخی از افراد نه تنها رنج آور نیست که بسیار هم خوشایند است، چرا که علاوه بر دلایلی که پیشتر بیان کردیم تنهایی برای اینگونه افراد علاوه بر اینکه بسیار شیرین و لذت بخش است فرصتی را نصیبشان می کند که به کارهایی که دوست دارند بپردازند. مثلا کتاب بخوانند یا بنویسند، موسیقی گوش کنند یا بنوازند، فیلم ببینند، ورزش کنند یا هر طور دلشان می خواهد در خانه بچرخند، هرگاه دوست دارند بخوابند و هر زمان که خواستند بیدار شوند، صبحانه بخورند یا نه، ناهار نان و پنیر بخورند یا کباب بره، شام سالاد میل کنند یا غذای سنگین؟ بیرون بروند و هرگاه دلشان خواست به خانه برگردند و حتی اگر دوست نداشتند شب را در بیرون از خانه سپری کنند و خیلی چیزهای دیگر و همه اینها را در حالی تجربه کنند که مجبور نباشند به کسی که با آنها زندگی می کنند جواب پس بدهند. بعضی ها اینطوری اند دیگر. کاری شان نمی شود کرد.

بنابراین برای برخی از افراد تنهایی اصلا چیز بدی نیست و نه تنها از آن گریزان نیستند، بلکه به استقبالش هم می روند و تازه اگر بخش های رنج آوری هم داشتند می توانند با آوردن یک طوطی زیبا و خوش سخن آن را برطرف کرده و تجربه جدیدی را هم به زندگی گذشته خود بیفزایند.

در ادامه این گزارش به نظر می رسد که باز هم باید به جمله سیمون دوبوار برگردیم و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. او معتقد است برای هیچ کس ممکن نیست در غم و شادی دیگران شریک شود، این یعنی هر انسانی در درون خود جدا از انسانهای دیگر اگر یک تنهایی دارد که با دوست ندارد آن را با بقیه شریک و سهیم شود و یا اینکه نمی تواند چنین اقدامی را انجام دهد، به همین دلیل غم ها و شادی های پنهانی اش تنها نصیب خود اوست و هیچ کس دیگری نمی تواند در آن شریک شود. دوبوار در ادامه بیان می کند حتی اگر شرایطی پیش بیاید که یک انسان بتواند درهای تنهایی عمیق خویش را که هیچ کس را نه می‌تواند و نه می خواهد به درون آن راه دارد باز کند و غمها و شادی های آن را با دیگران به اشتراک بگذارند و به قول معروف شریک شود، کسی نمی تواند آن اندوه ها و شادی ها را درک کند، چرا که آن اندوه ها و شادی ها فقط مختص و مخصوص آن آدم خاص است و برای دیگران به صورت ۱۰۰ بی معنی و مفهوم است و یا به صورت نسبی قابل درک و فهم نخواهد بود و آن اندک مقداری را هم که متوجه می شوند مغایرت فراوانی با اصل ماجرا که در وجود شخص مورد نظر نهاده شده، دارد. دوبوار برای فهم مفهوم این موضوع توسط دیگران، از عبارت کلیدی «آدم‌ها نفوذ ناپذیرند و ذهن آنها ارتباط ناپذیر» استفاده می‌کند و با این جمله کوتاه بیان می کند که چرا هیچ گاه ممکن نیست هیچکس در غم و شادی کس دیگری شریک شود و آن را درک کند.

این فیلسوف صاحب نام برای روشن تر شدن ماجرا و اینکه این عدم درک و نفوذناپذیری و ارتباط ناپذیری شامل چه نوع ارتباط های انسانی می شود عشق، دوستی و هر پیوند دیگری را مثال می زند که ممکن است بین دو و یا چند آدم برقرار شود.برای دو نفر هر ارتباطی از هر نوع، مفهومی عمیق از درک غم و شادی ندارد چراکه هیچ کدام از دو طرف یا طرفین آنچنان که باید و شاید در دل و قلب و روح یکدیگر نفوذ نکرده اند که بتوانند آنچه را که خودشان تجربه می کنند به دیگران هم انتقال دهند. به همین دلیل هر طرفی برای طرف دیگر بیگانه است، آن هم نه بیگانه معمولی، بلکه بیگانه مرموز. به این مفهوم که هر انسانی برای انسان دیگر در ارتباط های دو طرفه در عشق و در ارتباط های چند طرفه در دوستی، از راز و رمزهای بیشماری برخوردار است که طرف مقابل نه حتی یک کلمه از آنها را نمی داند نه اجازه دارد، بداند و نه درک می کند. به همین دلیل انسان چه در خانه، چه در میان دوستان، چه در محیط کار همیشه تنهاست و نه تنها نمی‌تواند هیچ گاه از این تنهایی رهایی یابد، بلکه نمی‌تواند چیزی جز این تنهایی مشترک نصیب خودش کند. البته این فیلسوف پاسخ چرایی تمام این موارد را نارسایی زبان می داند و معتقد است چون انسان ها نمی توانند به وسیله زبان با هم ارتباط حقیقی برقرار کنند و تمام احساساتی را که در درون شان وجود دارد، به وسیله این زبان کوچک که در دهانشان وجود دارد، به بقیه انتقال دهند، به همین دلیل نمی‌توانند در غم و شادی دیگری شریک شوند، آن را درک کنند و بتوانند در مسیر حل مشکلی که طرف مقابلش دارد قدم بردارند. اما اگر واقعاً چنین است پس زمانی که انسانها با درددل کردن با یکدیگر و با مطرح کردن مشکلات خودشان با عزیزانشان احساس سبکی می کنند و جملاتی مانند «ازت ممنونم که آرومم کردی»، «دستت درد نکنه که به حرفام گوش کردی»، «حالا میگه می دونم یکی دیگه غیر از من هم از مشکلم خبر داره به همین دلیل احساس سبکی می کنم»، «همیشه با درد دل کردن برای تو احساس می کنم غم و غصه از دلم رفته و آروم شدم» یا «اولین نفری هستی که این خبر خوش رو بهش میدم وقتی خودم این خبر رو شنیدم دوست داشتم با یه نفر که خیلی برام عزیزه، در میان بگذارم و خوب خودت هم میدونی که اون یه نفر تو هستی»

واقعاً چه اتفاقی می افتد؟ اگر انسان ها نمی توانند با زبان ارتباط حقیقی برقرار کنند و درغم و شادی یکدیگر شریک شوند و آن را درک کنند، در چنین مواقعی چه اتفاقی می افتد؟ واقعاً چه اتفاقی میان دو نفر رخ می دهد که در پاسخ چنین دیالوگ هایی طرف مقابل هم می گوید: «اگه به حرف های تو، به دردهای دل تو، غمها و اندوه های تو و اون چیزهایی که تو را اندوهگین کرده، گوش نکنم و تلاش نکنم که راهی برای آروم کردن تو پیدا کنم پس به چه دردی میخورم؟ وجودم چه ارزشی داره؟ من اینجا هستم و همیشه هم اینجا هستم تا تو بدونی که هیچ وقت تنها نیستی و همیشه یکی کنارت هست که می تونی حرفاتو بهش بزنی، اون هم به تو قول میده که در حد وسع و اندازه توانایی‌ش، سنگ صبورت باشه و تلاش کنه که کاری انجام بده تا مشکلی که برای تو پیش اومده از بین بره و تو آروم بشی» یا «خیلی خوشحالم از اینکه اولین نفری هستم که تو زندگیت بعد از خودت متوجه این اتفاق خوب که برای تو افتاده، میشم از اینکه از میون این همه آدم منو به عنوان در میان گذاشتن راز مهم زندگی خودت انتخاب کردی از تو ممنون و سپاسگزارم. خیلی خوشحالم که به عنوان آدم خاص زندگی تو، این افتخار نصیبم شد که به عنوان اولین نفری باشم که خوشحالیت رو با اون تقسیم می کنی»

با تمام این تفاسیر که بیان شد و با توجه به تجزیه و تحلیلی درباره جملات سیمون دوبوار انجام دادیم، به نظر می رسد آنچه این فیلسوف نام آشنا مطرح کرده در بعد وسیع و کلی می تواند مصداق داشته و با واقعیت مطابق باشد. اما نمیتوان از آن به عنوان نقص نارسایی زبان در ارتباط های نسبی نام برد؛ چرا که همانطور که بیان کردیم زبان در حل مشکلات، شریک شدن در شادی ها و درک آنها به صورت نسبی می تواند مفید واقع شود، بنابراین ممکن است منظور از نارسایی زبان، تنها ارتباط هایی باشد که خود این فیلسوف نام ارتباط های حقیقی را بر آنها نهاده است، ارتباط هایی که در بلند مدت در رابطه های عاشقانه و حتی جمع های دوستانه خودنمایی می کند و باعث می شود که افراد از دیالوگ هایی که در میانه این مقاله به آنها اشاره شد، استفاده کنند و به دنبال راه های خروج از ارتباط هایی که زمانی شیرین و به طور نسبی قابل فهم و درک بود، اما امروز تلخ شده و به طور مطلق غیرقابل فهم و درک شده اند، باشند.

اما اگر خاطرتان باشد در میانه این مقاله پرسش هایی را مطرح کردیم که بر اساس آن موارد بیان شده در این نوشتار را به رشته تحریر درآوردیم، پرسش هایی که حکایت از لایه لایه بودن شخصیت افراد مختلف می کرد و نشان می داد آدمها هرچقدر هم ساده و معمولی به نظر برسند، اما بسیار پیچیده و ناشناختنی هستند. همین امر موجب می شود که یک انسان در حالی‌که سالها در کنار یک انسان دیگر زندگی کند و از یک جایی به بعد دیگر نتواند به رابطه خود با او ادامه دهد و به هر طریقی شده به دنبال راهی برای برهم زدن آن رابطه بگردد، اما همین آدم می توانند در کنار یک پرنده کوچک مانند قناری، مرغ عشق یا بلبل تا پایان جهان زندگی کند و نه تنها خم به ابرو نیاورد، بلکه از تجربیات جدید و منحصر بفردتر برخوردار شده و با خود بگوید: «کاش زودتر از اینها این کار را انجام دادم چراکه لذت شعف و خوشبختی که آن پرنده کوچک که زبانی برای سخن گفتن با من ندارد، به من می دهد، هیچ انسانی در طول سالهایی که من در این دنیا زندگی می کنم، نصیبم نکرده است. بنابراین ترجیح می دهم در یک تنهایی عمیق و طولانی و دور از رابطه های انسانی که البته حرف های بیشماری را برای بیان کردن دارد، بمانم و به جایش با یک پرنده بی آزار که می تواند تنهایی عمیق من را به اندازه صدها هزار انسان پر کند، دوستی کرده و او را به عنوان همدم همیشگی ام انتخاب کنم، چرا که اگرچه حرفهای مرا درک نمی کند، اما به صورت بسیار عمیقی محبت و عشق را می فهمد و برای رابطه احترام قائل است، ممکن است این اقدام من برای دیگران کاملا خنده دار و مضحک به نظر آید، اما من چون برای خودم و برای دل خودم زندگی می کنم، این راه را بر می گزینم حتی اگر به نظر دیگران کاملاً مسخره بیاید.

■ پناه به چیزهای دیگر

و اینگونه می شود که انسان برای رهایی از «تنهایی عمیق من» که گاه با نبودن انسان های دیگر و گاه به واسطه بودن انسانهای دیگر در کنارش راه هایی را بر می گزیند که هم تنهایی عمیق خودش را قابل تحمل تر و شاید هم لذت بخش تر کند و هم بتواند از وجود برخی آدمها که به قول سیمون دوبوار نمی‌توانند شریک غم و اندوه او شوند، رهایی یابد، تصمیم می‌گیرد به چیزهای دیگری پناه ببرد که از قِبل آنها می‌تواند به آرامشی که نیاز دارد دست پیدا کند. برخی بدون دستاویز قرار دادن هیچ چیز دیگری و به قول معروف بدون کمک گرفتن از هیچ موضوع دیگری خودشان را در همین تنهایی عمیق غرق می کنند، مانند همان افرادی که در ابتدای این مقاله به آنها اشاره کردیم، همانها که در میان جمع، کنج عزلتی گزیده و غرق در افکار و عقاید خودشان می شوند. برخی نیز به اصرار دیگران به میان جمع رفته اما در آنجا هم احساس تنهایی می کنند، برخی دیگر نیز خودشان را با وسایل و امکانات روز دنیا سرگرم کرده هم شرایطی را برای خود فراهم می‌کنند که بتوانند با ورود در دنیای مجازی مانند شبکه‌ها و گروه های اینترنتی سرگرم ارتباط برقرار کردن با دیگرانی که در جاهای دیگر تنها هستند و تصمیم گرفتند به همین طریق تنهایی خودشان را حتی شده به صورت مجازی و مصنوعی پر کنند، شده و اینگونه راهی برای نجات از رنج تنهایی پیدا کنند. برخی دیگر نیز بدون وارد شدن به دنیای مجازی، وارد دنیای ادبیات و کتاب و شعر و موسیقی و داستان می شوند و از این طریق هم برای خود لذتی وافر را پدید می آورند و هم این امکان را برای دیگران فراهم می کنند که پس از مدتی داشته های خود را با آنها به اشتراک بگذارند. اما در طول این مقاله پرسش مهمی را مطرح کردیم که چکیده تمام آن چیزی است که شما خواندید پرسشی با این عنوان «تنهایی چیست؟»

برای پاسخ به این سوال کتابی را در نظر گرفته ایم و با آوردن بخش هایی از جملات آن سعی کرده ایم که پاسخ در خور توجهی به پرسش مطرح شده ارائه کنیم تا زینت بخش پایان این مقاله باشد. این جملات را از کتاب «فلسفه تنهایی» نوشته لارس اسوندسن (لارس اسوندسن فیلسوف نروژی و استاد دپارتمان فلسفه در دانشگاه برگن و نویسنده چندین کتاب و مقاله فلسفی که به ۲۲ زبان دنیا ترجمه شده‌اند) با ترجمه‌ی خشایار دیهیمی انتخاب کرده‌ایم. کتاب «فلسفه تنهایی» هم از مجموعه‌ی «تجربه و هنر» زندگی (با سرپرستی خشایار دیهیمی) است. این کتاب هم مانند سایر کارهای اسوندسن، از منظر فلسفی – و البته با زبانی نسبتا ساده – نوشته شده و نویسنده در آن کوشیده است، جنبه‌های مختلف تنهایی را بررسی کند. بد نیست این را هم بگوییم که با وجود سادگی و روان بودن متن – نسبت به پیچیدگی فلسفی موضوع تنهایی – همچنان این کتاب را نمی‌توانید پیوسته و به سرعت بخوانید. به‌نظر می‌رسد که خواندن آرام هر فصل، و اختصاص زمان به فکر کردن درباره‌ی آن، در مورد این کتاب می‌تواند اثربخش‌تر باشد. جملاتی که شما خوانندگان این مقاله را وادار به تفکر و اندیشیدن می کند تا از این طریق ارتباطی میان آنچه تاکنون خواندید و آنچه پس از این از نظر خواهید گذراند برقرار کرده تا از این رهگذر سعی کنید تا راهکارهای مفید و مثمر ثمری برای رهایی از رنج تنهایی و یا لذت بردن بیشتر از خوشی هایی که تنهایی ممکن است نصیب تک تک ما انسانها کند یافته تا هم خودتان بتوانید از آنها استفاده کنید و هم به عنوان تجربیاتی ارزشمند آنها را در اختیار دیگرانی که فرصت و شانس خواندن این جملات را نداشته اند، قرار دهید.

■ جملاتی از کتاب فلسفه تنهایی:

- احساس تنهایی را نمی‌توان از روی شمار افرادی که فرد را احاطه کرده‌اند حدس زد، بلکه بیشتر باید در این زمینه توجه را معطوفِ این مسئله کرد که آیا تعاملات اجتماعی شخص، نیاز او به پیوند با دیگران را ارضاء می‌کند یا نه؟ یعنی آیا شخص تعاملات اجتماعی‌اش را معنادار می‌پندارد یا نه؟

- فقط کسی که قدرت دوست داشتن و عشق ورزیدن دارد، می‌تواند احساس تنهایی کند. از سوی دیگر، شاید پربیراه نباشد که بگوییم فقط کسی که می‌تواند احساس تنهایی کند می‌تواند عشق بورزد یا دوست کسی باشد.

- تنهایی در هر گوشه‌وکنار فضای اجتماعی جای گرفته است. حتی وقتی تجربه‌ای را با دیگران در میان می‌گذارید، فقط می‌توانید جنبه‌هایی از تجربه‌ای را که منحصراً متعلق به شماست با آنها در میان بگذارید و هرگز نمی‌توانید به‌طور کامل آن را به دیگران منتقل کنید.

- وقتی احساس یأس می‌کنیم و می‌گوییم به‌تنگ آمده‌ایم، همیشه این ماییم که به‌تنگ آمده‌ایم اما اینکه دقیقاً وقتی که به‌تنگ آمده‌ایم چه حسی داریم، هرگز قابل انتقال به‌شکل کامل به دیگران نیست.

- ... ما رابطه‌ای با خودمان داریم که نمی‌توانیم با دیگران داشته باشیم... اما آنچه عشق و دوستی نزدیک را چنین خیال‌انگیز می‌کند، دقیقا همین رابطه با «دیگری» است، آن «دیگری» که متمایز از خودِ ماست و نه صرفاً رونوشتی یا سایه‌ای از خودمان، بلکه شخصی که خویشتن ما را گسترش می‌دهد و امکان نگاهی از بیرون به این خویشتن را فراهم می‌آورد و بدین‌ترتیب، ارزش و اعتباری به ما می‌دهد که نمی‌توانیم هرگز آن را از خودمان دریافت کنیم.

- این واقعیت که شخصی دیگر یک «دیگری» است همان چیزی است که به عشق و دوستی معنا می‌دهد.

- شکل دیگری هم از تنهایی هست، شکلی مثبت، که ما مشتاقانه به دنبالش هستیم چون بر ارزش‌های زندگی ما می‌افزاید.

- اکثر توصیفات از تنهایی، سوگوارانه هستند، اما در میان جمعی از شاعر و فیلسوفان، ستایش‌هایی هم درباره‌ی این پدیده می‌یابیم. البته این تنهایی، تنهایی نیست، بلکه خلوت است که آنها می‌ستایند.

- تعریفی که از تنهایی به‌دست داده شده است روشن‌تر از تعریفی است که از خلوت و خلوت‌گزینی به‌دست داده می‌شود.

- آنچه در بنِ تنهایی نهفته است نوعی نقص و عیب است، حال آنکه خلوت و خلوت‌گزینی نوعی گشودگی نامعین دربرابر انواعی از تجارب، اندیشه‌ها و احساسات است.

- تنهایی لزوماً با احساس درد یا ناراحتی توأم است، حال آنکه خلوت و خلوت‌گزینی لزوماً با هیچ احساس خاصی همراه نیست هرچند غالباً تجربه‌ای مثبت به‌حساب می‌آید، اما در ضمن می‌تواند از نظر احساسی خنثی باشد.

- به‌نظر می‌رسد که افراد تنها، از نظر اجتماعی بیش از حد حساس هستند و همین حساسیت بیش از اندازه، مانع از مشارکت آن‌ها در معاشرت‌ها می‌شود.

- همان‌گونه که زیمل می‌گوید، با فردگرایی مدرن، دوستی‌ها طیف‌های گوناگونی پیدا کرده‌اند، و در جامعه مدرن دیگر کسی یک یا دو دوست ندارد که پاسخ‌گوی کل نیازهایش باشد. بلکه افراد دوستان گوناگونی برای نیازها و مقاصد گوناگون‌شان دارند.